

# همچون پرنده‌ای در قفس

گفت‌وگویی فرشته نوبخت با مهکامه رحیم‌زاده  
به مناسبت انتشار رمان «چه دیر»



مهکامه رحیم‌زاده در سال ۱۳۳۱

در شهر رشت به دنیا آمد

پس از اتمام تحصیلات دانشگاهی در رشته اقتصاد

بازرگانی، به عنوان دبیر شعبول ندرسی

در آموزش و پرورش شد.

مهکامه رحیم‌زاده نویسندگی را به صورت آموزشی و

کارگاهی، با حضور سرکارگاه داستان‌نویسی هوشنگ

کلسیری شروع کرد

و اولین داستان او، در سال ۱۳۶۹ در مجله «ارغوان»

به چاپ رسید.

«یلدا و رهایی» اولین اثر بلند رحیم‌زاده بود که در

سال ۱۳۷۹ توسط نشر مهرنوش منتشر شد؛ مجموعه

داستان‌های «اناق صوری»

با همکاری نشر مهرنوش و نشر نال

و «رد پای حازون» توسط نشر چشمه، آثار بعدی او

بودند و آخرین اثر وی

رمان «چه دیر» است که توسط نشر هفت‌نویس در

رمان ۱۳۸۷ منتشر شده است.

آخرین اثر شما، به سمت آثار  
قبلی‌تان از پختگی بیشتر در سطر و  
بلوغ در مضمون برخوردار است.  
موضوع داستان و فرمی که انتخاب  
کرده‌اید، آن را خواندنی و پرکشش کرده است. طرح  
این مضمون یا چنین فرمی چه‌طور به فکرتان رسیده  
و تکرارش آن چه مدت به طول انجامیده؟

کتاب

برای انتخاب موضوع، من همیشه از وقایع بیرونی و  
عینی وام می‌گیرم. موضوعی، مسئله‌ای، اتفاقی و  
شخصیتی، تکامل می‌دهد که ممکن است برای  
دیگری تکراردهنده نباشد یا حتی جالب توجه هم  
نباشد. به هر حال به دلایل مختلف ذهنم را درگیر  
می‌کند و بعد به کمک تخیل، آن را شایع و بزرگ  
می‌دهم و می‌نویسم. اگر آن‌چه می‌نویسم رمان  
باشد، قطعاً چند موضوع با هم تلفیق می‌شود تا  
رمان شکل بگیرد. رمان «چه دیر» هم به همین

تکرار وقایع و از نیکو بود که بعد از مرگ مرادی،  
سه شمال، وینای نسنون می‌رود و رفته در ما  
می‌نشیند و همه وقایع سه سال و اندکی را در ذهن  
سرور می‌اندازد. هر روز هم، برای نسنون تعریف  
می‌کند و هر که در فضا، سه سال و نیکو به این شکل  
نویسم.

داستان چه دیر، دو راوی دارد. راوی اول، نکوست که  
داستان، داستان زندگی اوست؛ راوی دوم نسنون  
است که به شکلی در جریان آن‌چه بر نیکو گذشته  
قرار گرفته است. لزوم روایت داستان به چنین شکلی  
چسبست و ایضا اکثر داستان‌ها به صورت  
یادداشت‌های روزانه نیکو روایت می‌شود. به روایت  
لطیفه وارد می‌شود.

به نظر من، اگر داستان فقط به روایت یادداشت‌های  
روزانه نیکو نوشته می‌شد، فرسنگ‌گاری و نا‌حدی  
قدیمی پیدا می‌کرد، وگرنه لطیفه‌های سه روایت وارد

سپیده نوشته شد. در مورد انتخاب فرم، من معمولاً  
داستان را حدس می‌زنم و با فرم‌های گوناگون، می‌نویسم. اما  
فرمی را که رمانی از می‌کند، که از اساس فرم‌های  
ممکن است نباشد، پیدا کنم. من چند بار را از سایر  
سال ۸۳ شروع کردم و چهار ۸۶ بعد از آن، چهار بار  
بارنویسی به تقویم سپردم که در سال ۸۷ آماده  
پختی شد.

ساختار رمان «چه دیر»، به صورت یادداشت‌های  
روزانه است. یعنی به صورت قطعه قطعه و بازل‌مانند.  
در قسمت‌هایی راوی دوم «نسنون» وارد می‌شود و  
توضیحاتی را اضافه می‌کند. با این وصف داستان از  
میان این قطعات شکل گرفته و هیچ کسستی در  
شکل روایت و چین‌خویش آن احساس نمی‌شود.  
چ‌طور به چنین فرمی دست یافتید؟

عزیزم کردم. بعد از چندبار نسنون در فرم‌هایی  
مختلف، با این فرم راضی شدم. در اولین وزن، تنها

نمی‌شد. من نسترن را وارد روایت کردم که از فرم یادداشت‌های روزانه فاصله بگیرم.

نسترن از همه آن‌چه بر نیکو گذشته مطلع است؛ با این همه چرا نیکو اصرار دارد تا دفتر خاطراتش توسط نسترن بازخوانی شود، آن هم با دقت و در آرامش؟ آیا نیکو از این کار هدفی داشته است؟ من در این‌جا به قسمی از داستان اشاره می‌کنم که نیکو و نسترن بر سر لزوم عشق در زندگی بحث می‌کنند (صفحات ۱۷۵ تا ۱۷۸). نسترن به نیکو می‌گوید که عشق را به خودت تلقین کن. حتی اگر به همسرت عشق نداری، لاف دوستش داشته باش! آیا نیکو عمداً از نسترن می‌خواهد خاطراتش را بازخوانی کند یا فرم داستان چنین ضرورتی را ایجاد کرده است؟

از نظر روان‌شناسی، آدم‌هایی که اتفاق غم‌انگیز یا نخی برای‌شان می‌افتد، آن اتفاق را بارها و بارها با آنی آدم‌های اطرافشان تکرار می‌کنند و اهمیتی نمی‌دهند که طرف مقابل آن را شنیده است یا نه؟ من عمل، ناخودآگاه آن‌ها را سبک و آرام می‌کند و از نخی حادثه می‌کاهد. نیکو هم دوست دارد همه آن‌چه را که برایش آمده و او آن‌ها را به ریز نوشته است، به تنها سنگ صبورش بگوید. با توجه به این‌که در گذشته بعضی از موارد را از خواهرش پنهان می‌دانسته، چون از برخوردهای تند او می‌ترسیده ولی حالا که ماجرا خاتمه یافته، دلش می‌خواهد هر چه بوده و نبوده را به نسترن بگوید.

نیکو در آستانه چهل سالگی و بعد از آن همه یکنواختی و کسالت که احتمالاً در زندگی پشت‌سر گذاشته، ناگهان دست به تلاش برای تغییر و دگرگونی می‌زند. نظریه‌ای در روان‌شناسی وجود دارد مبنی بر این‌که هرانسانی، خصوصاً اگر زندگی‌اش را صرف پرداختن به دیگران کرده باشد و از خود غفلت کرده باشد، طی مکانیسمی ناخودآگاه در جایی، در زمانی و یا بنا بر شرایطی سعی به جبران گذشته خواهد کرد.

این نظریه البته بیشتر در مورد زن‌ها صدق می‌کند که در دوره‌ای از زندگی‌شان مجبور هستند، دختر خوب، زن خوب، مادر خوب یا مادربزرگ خوب باشند. این نظریه چه قدر در شخصیت پردازی نیکو و توصیف زندگی و احوالات او دخالت داشته است. آیا نیکو

زنی‌ست که از چنین نقش‌های کلیشه‌ای و تحمیلی خسته شده و دوست دارد به خودش بپردازد؟ آیا او نماینده تحول در زن امروزی است یا این‌که فقط به طرز غریبی از یک انحطاط و لغزش حتمی نجات پیدا می‌کند. نگاه شما به نیکو چه کوره است؟

**رمان اثر منظم و دقیقی دارد و تنها به جهت حضور نویسنده و قلم او در متن، اما از علامت تعجب (!) در میان جملات بیشتر از آن‌چه لازم است، استفاده شده و این گاهی موجب تحمیل احساس و برداشت نویسنده به خواننده می‌شود. اما از آن جهت که به دلیل دو راوی بودن، با دو صدا بودن داستان و شکل این روایت‌ها که یکی به صورت یادداشت‌های روزانه و دیگری به صورت نگارش توضیحی میان یادداشت‌ها، اثر، گاه به طرف محاوره و گاه به طرف معیار کشیده می‌شود، در هر دو سو این نکته با دقت رعایت شده و صدای دو راوی از درون متن شنیده می‌شود.**

و هر لحظه که مقرر می‌شود، مثل برنده‌ای در قفس، بال می‌کشایند و پرواز می‌کنند. نیکو یکی از این زن‌هاست که راه نجات خودش را در مرادی می‌بیند و حاضر است برای رسیدن به او هرکاری بکند. او به رغم فرهنگ غالب در جامعه، که گذاشتن افراد مسن در خانه سالمندان را کاری ناپسند می‌داند، حاضر است تن به این کار دهد. او با وجود این‌که با ازدواج زودهنگام جوانان مخالف است، ولی حاضر است به نیما زن بدهد. با این‌که می‌داند مادرش در مشهد دوامی نخواهد داشت (سابقه نشان می‌دهد که مادر تنها به زندگی با نیکو با همه اختلافاتی که با او دارد، راضی و خشنود است) ولی حاضر است هر چه زودتر او را به مشهد بفرستد. بله، او خسته و ناراضی‌ست و در این شرایط، با مرادی آشنا می‌شود ولی متأسفانه، تیرس به سنگ می‌خورد.

در میان شخصیت‌های داستان «چه دیر» عشق جز در میان سیندا و نیکو، عنصری غایب است. این غیبت حتی در مورد عشق مادر به فرزند و بالعکس هم صدق می‌کند. فرزندان نیکو، سرد و خودمخو هستند. مادر نیکو و نسترن، زنی است که قبل از آن‌که عاشق فرزندان و نوه‌هایش باشد، زنی خودخواه است. حتی عشق و محبت نسترن به شوهر و بچه‌هایش با آن مکالمه‌ای که در بخشی از کتاب، نیکو و نسترن درباره لزوم و اهمیت عشق دارند، در پرده‌ای از ابهام است. رابطه نیما و نریمان نه تنها با مادرشان، که حتی با پدر بیمارشان هم سرد و بی‌روح است. این آدم‌ها از وضعیت خودشان ظاهراً راضی هستند با دست‌کم شکایتی ندارند. اما تنها کسی که به دنبال عشق می‌رود، نیکو است و او هم در نهایت راه به جایی نمی‌برد. نظر خودتان در این مورد چیست؟ آیا چنین دستاوردی در مضمون برخاسته از نگاه معترضانه شما به وضعیت امروز آدم‌ها نیست؟

در مورد نیما و نریمان، کاملاً حق با شماست. هر دو بچه‌های سرد و خودمخو هستند. من این دو شخصیت را از روی الگوهای بیرونی ساختم. اکثر بچه‌های امروزی، با آن‌ها که من می‌بینم، بچه‌هایی هستند که اول خودشان و برنامه‌های خودشان

خیلی ممنون، نظریه بسیار درستی را در ارتباط با نیکو عنوان کردید. دقیقاً سبکی جزو آن دسته از زن‌هایی‌ست که همیشه برای دیگران زندگی کرده‌اند، همیشه مطیع اوامر بزرگ‌ها و بعدها کوچک‌ترها مثل بچه‌های‌شان بوده‌اند. خسته شده‌اند

مطرح است و بعد دیگران. مادر نیکو هم به علت تک فرزند بودن و شرایط خاص زندگی‌اش که در همان بخش (مادر) آمده است، زنیست خودخواه و من به این دلیل او را چنین زنی به تصویر کشیدم که مشکلات زندگی نیکو و تنهایی‌اش، بیشتر به چشم آید. اما در مورد نسترن نمی‌توانیم چنین قضاوتی داشته باشیم. اولاً تا آن‌جا که به نیکو مربوط می‌شود، نسترن خواهری مهربان و فداکار است. در مورد زندگی داخلی خودش هم چیزی در داستان گفته نمی‌شود و نمی‌توانیم بگوییم که او نسبت به شوهر و فرزندان‌اش چه‌گونه است؟ به نظر نمی‌رسد که زن سرد یا نامهربانی باشد.

کریم و سپند دو شخصیت محوری داستان هستند. شخصیت‌هایی که بسته به موضوع داستان، به نیکو و هردو این شخصیت‌ها در کل حوادث مربوط می‌شوند. ما این همه کریم جز یادآوری خاطراتی پراکنده و تصویری کلی از شخصیت و شغل و بیماری‌اش چیزی نمی‌دانیم. رابطه او با نیکو شکل داده نمی‌شود. این باعث می‌شود که خواننده در مرزی از دلسوزی و خشم نسبت به او باقی بماند و نتواند به درستی درباره او و نیکو، قضاوت کند. عین همین شرایط در ارتباط با سپند مرادی هم دیده می‌شود. خواننده از سپند جز آن‌چه نیکو از دیدار روزهای چهارشنبه با او روایت می‌کند چیز بیشتری نمی‌داند. آیا فرم داستان چنین وضعیتی را به وجود آورده؟ منظورم این است که به واسطه فرم داستان که در قالب یادداشت‌های روزانه است، آیا دست شما برای توصیف این دو شخصیت، از زبان نیکو بسته و محدود نبوده؟

از نظر من کریم شخصیت محوری داستان نیست. او یک شخصیت حاشیه‌ای است. اتفاقاً دستم با این فرمی که انتخاب کردم برای پردازش شخصیت کریم، چه از زبان نیکو و چه از زبان نسترن کاملاً باز بود و تنها به دلیل آن‌که او یک آدم حاشیه‌ای بود از شخصیت‌پردازی او خودداری کردم و اصلاً خلق او با آن تفاوت سنی و آن بیماری وحشتناک، تنها انگیزه‌ای بود برای گرایش نیکو به سپند. بد نیست اشاره کنم که در ورژن اول، کریم بیمار نبود ولی به

دلیل ملاحظاتی، بیماری لاعلاجی برایش در نظر گرفتم. از نظر من شخصیت‌های محوری این رمان، به ترتیب نیکوست و سپند و نسترن. و اما چرا از سپند چیز زیادی نمی‌دانیم؟ این دقیقاً برمی‌گردد به همان نکته‌ای که اشاره کردید، یعنی انتخاب فرم داستان. در این فرم که راوی اصلی نیکوست، او بیشتر از آن‌چه دیده و شنیده، نمی‌داند و نسترن هم که تنها به دانسته‌های نیکو اکتفا می‌کند، دستش بسته می‌ماند. فکر می‌کنم این حالت، رازگونی سپند را بیشتر می‌کند.

شخصیت سپند مرادی در متن، دست‌نیافتنی و دور ترسیم شده است؛ و در واقع به نوعی است که خواننده کمتر قادر است با او همذات‌پنداری کند. نظر خودتان چیست؟

بله با شما موافقم، شخصیت مرادی به‌گونه‌ای است که خیلی‌ها نمی‌توانند با او همذات‌پنداری کنند و کنش‌های او را درک نمی‌کنند. دلیلش این است که مرادی آدمی است که به‌رغم ظاهر خوب و شخصیت اجتماعی قابل قبول، باطن به‌شدت بیمار و افسرده‌ای دارد. او فردی است که در گذشته آسیب‌های روانی زیادی بر او وارد شده و از درون کاهیده شده است. او به مثابه ساختمانی سر پا و با نمایی زیباست که پایه‌هایش به آب فرو نشسته و در حال پاشیده شدن است و برای سقوط به یک تلنگر نیاز دارد و این تلنگر با رفتن زن و دخترش بر او زده می‌شود و او را از پا می‌اندازد.

درباره نثر و زبان داستان، من دقت زیادی کرده‌ام و متوجه شده‌ام که رمان شما نثر منظم و دقیقی دارد و تنها به جهت حضور نویسنده و قلم او در متن، به نظرم از علامت تعجب (!) در میان جملات کمی بیشتر از آن‌چه لازم است، استفاده شده و این گاهی موجب تحمیل احساس و برداشت نویسنده به خواننده می‌شد. اما از آن جهت که به دلیل دو راوی بودن یا دو صدا بودن داستان و شکل این روایت‌ها که یکی به صورت یادداشت‌های روزانه و دیگری به صورت نگارش توضیحی میان یادداشت‌ها، نثر، گاه به طرف محاوره و گاه به طرف معیار کشیده می‌شود، در هردو سو این نکته با دقت رعایت شده است و صدای

دو راوی از درون متن شنیده می‌شود. شما چه‌طور به چنین نظم و دقتی در متن رسیده‌اید؟ آیا وسوسه نشدید که برای راحتی کار خودتان نثر یادداشت‌های نیکو را هم به صورت نثر معیار بنویسید؟

دلیل انتخاب دو نوع نثر، برمی‌گردد به دو راوی که از نظر دانش با هم متفاوتند. نسترن زنیست که در رشته ادبیات تحصیل کرده و سال‌ها دبیر بوده، خوب، او با نثر معیار می‌نویسد. اما نیکو، زنی است که تا دیپلم بیشتر درس خوانده و هیچ‌وقت هم شغل اجتماعی نداشته، بنابراین، او نمی‌تواند مثل نسترن بنویسد، به همین دلیل این دو نوع نثر را برای‌شان انتخاب کردم. در مورد زیاد استفاده کردن از علامت تعجب، راستش دقت نکرده بودم. حق با شماست. این مسئله باعث تحمیل احساس به خواننده می‌شود.

ممکن است بفرمائید که آیا کار دیگری آماده چاپ و یا در دست تحریر دارید؟

بله. آخرین کار من و در واقع پنجمین کتابم، مجموعه داستانیست به نام «داستان‌های پارک واسکانا» که البته هنوز آن را به دست ناشری نداده‌ام. خانم مهکامه رحیم‌زاده عزیز، از شما به خاطر وقتی که در اختیار من قرار داده‌اید، تشکر می‌کنم.

من هم از شما تشکر می‌کنم که با این همه دقت، رمان را مطالعه کردید و چنین سؤالات دقیق و پخته‌ای مطرح کردید و برای‌تان آرزوی شادی، سلامتی و پیروزی روزافزون در کارهای‌تان می‌کنم. □

با تشکر و سپاس مخصوص از سایت مرور ادبیات ایران و خصوصاً خانم میترا داور